

گستره‌ی جغرافیایی سربداران از آغاز تا افول نهضت

عفت قلی‌زاده^۱

چکیده

ظهور دولت شیعی سربداران، از مهم‌ترین وقایع تاریخی خراسان به شمار می‌آید که در خراسان آغاز و گسترش یافت و در همانجا به خاموشی گرایید. نخستین جرقه نهضت در قرن هشتم هجری در دهکده باشتین واقع در چهار فرسنگی جنوب غربی سبزوار رخ داد، این نهضت از سوی ناراضیان شیعه مذهب خراسان از مدت‌ها قبل آماده اشتعال و گسترش بود. در حقیقت واقعه باشتین که شرح آن خواهد رفت بهانه‌ای برای روشن کردن آتش یک نهضت همگانی در خراسان بود که در زمان کوتاهی تمام نواحی خراسان از جمله سبزوار (بیهق، جوین)، اسفراین، نیشابور را در بر گرفت، و حتی از گرگان و مازندران تجاوز کرد و در سمرقند و کرمان و دیگر شهرها، قیام‌هایی در دوره تیموریان با نام سربداران به وقوع پیوست. در این پژوهش برآنیم تا گستره‌ی جغرافیایی سربداران را در دوره سربداران و پس از آنان بررسی نماییم و دریابیم که اندیشه‌های این نهضت تا چه حد در ایران و دیگر نقاط گسترش یافته است؟

واژگان کلیدی: سربداران، خراسان، سبزوار، اسفراین، نیشابور، ایلخانان.

۱- مقدمه

پس از حمله مغولان به ایران و نابودی خلافت عباسی در بغداد، مغولان بعنوان نماینده رسمی تسنن مانع از شکوفایی تشیع بودند و با مرگ ایلخان ابوسعید مبارزات فراگیری در سراسر ایران بر سر کسب قدرت درگرفت. سران سربداران در زمره افرادی بودند که توانستند بخشهایی از خراسان و دیگر نقاط را زیر سیطره خود درآورند.

سبزوار مانند قم از دیر باز مرکز شیعیان بود و در عین حال پایگاه و جایگاهی علیه حکام وقت که بیش‌ترین آنها چشم به خلافت عباسیان در بغداد داشتند. آنچه در این مقاله مهم است این است که؛ در جنبش سربداران، نقش تشیع به خوبی آشکار است و این جنبش به علت عقاید عدالت خواهی و آموزه های تشیع گستره ی جغرافیایی وسیعی نه تنها در خراسان بلکه در بیشتر نقاط ایران داشت، و سبب قیامهای مردمی دیگر گردید. عده زیادی به پیروی از سربداران سبزوار بر حکام وقت شوریدند.

سوالات مورد بحث:

- ۱) آیا مذهب تشیع در گستره ی جغرافیایی سربداران نقش اساسی ایفا می‌کند؟
- ۲) آیا حکومت ایلخانی در ایران موجب شد که در بیشتر نقاط علیه این دولت بیگانه قیام‌هایی به تبعیت از سربداران صورت بگیرد؟

۲- بحث

۲-۱ - وجه تسمیه سربداران

سربداران به معنی سر بر داران می‌باشد، بیشتر مورخان براین باورند که قیام کنندگان باشتین و سبزوار بر این عقیده بودند که عمال ایلخانان، ستمگر و ظالمند و یا تن به ظلم نمی دهند و ظالمان را دفع می‌کنند و یا سر بر دار می‌نهند، یعنی اگر برای دفع ظلم سرشان بر دار رود باکی ندارند. بدین سان به سربداران معروف گشتند (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۰۲). حافظ ابرو در وجه تسمیه سربداران چنین می‌نویسد: «اگر توفیق یابیم و رفع ظلم ظالمان نماییم والا سر خود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم» (حافظ ابرو، ۱۳۷۰: ۷۳). در مطلع‌السعدین آمده که سربداران گفتند «جمعی مسلط شده ظلم می‌کنند. اگر خدا ما را توفیق

دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم و الا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم. چون خود را به این نام خواندند لقب سربداری پیدا شد» (سمرقندی، ۱۳۸۳: ۱۷۷-۱۷۶).

عبداللطیف قزوینی در لب التواریخ و نیز حافظ ابرو، گفته‌ی دولت‌شاه سمرقندی را تایید نموده و می‌گویند: خواجه عبدالرزاق گفت دنیا بهم آمده چرا باید اطاعت روستازاده نمایم، و در شب بر سر خواهرزاده علاءالدین محمد رفتند، او را بقتل آوردند، روز دیگر در بیرون ده، داری زدند، دستارها بر آن آویختند و خود را سربدار نامیدند» (قزوینی، ۱۳۱۴: ۱۷۸؛ حافظ ابرو، ۱۳۷۰: ۷۳)

۲-۲- اوضاع ایران در آستانه نهضت سربداران

هلاکوخان که در سال ۶۵۴ هـ. ق تهاجم گسترده‌ای را به ایران آغاز کرد. تقریباً تمامی ایران در معرض تاخت و تاز قوم مغول قرار گرفت و نه تنها تمامی شهرهای ایران بلکه بغداد پایتخت خلفای عباسی و مرکز تسنن و ترویج آن نیز به دست مغولان سقوط کرد. پس از مرگ هلاکوخان، سلطه‌ی مغولان بر ایران همچنان ادامه یافت و بخش‌های سرزمین ما تحت حاکمیت ایلخانان مغول درآمد.

یکی از ایلخانان مغول که نهضت سربداران در زمان او تکوین یافت، سلطان ابوسعید بهادرخان فرزند اولجاتیو بود که پس از مرگ پدر در سلطانیه بر تخت سلطنت جلوس کرد و به کمک حکام متعدد به اداره‌ی کشور پرداخت (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۴۷۸).

ابوسعید حکومت خراسان را به امیرعلی بن قوشچی سپرد تا به یاری چند تن از شخصیت‌های متنفذ، به اداره‌ی این ایالت پهناور بپردازد (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۵۳۱؛ اسمیت، ۱۳۶۱: ۱/۱۰۷). امیر شیخ‌علی قوشچی، امیرالامراء و حاکم برگزیده ایلخانان در منطقه خراسان بود (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۳۲۰).

لازم به توضیح است که در زمان حکومت مغولان بر ایران با توجه به از بین رفتن بساط خلافت عباسیان و همچنین براندازی محافل فرقه‌ی اسماعیلیه، عالمان شیعی فرصت تبلیغ پیدا کردند. شیعیان به ویژه شیعیان دوازده امامی (اثنی‌عشری) با تبلیغات وسیعی که انجام دادند، توانستند حتی برای مدتی هر چند کوتاه مذهب تشیع اثنی‌عشری را مذهب رسمی کشور اعلام کنند. این پیروزی که در زمان اولجاتیو رخ داد، مرهون زحمات و تبلیغات علمای شیعی به ویژه

خواجه نصیرالدین طوسی و ابن مطهر حلی بود (امین‌زاده، ۱۳۸۴: ۸۷).

۲-۳- شیخ خلیفه در سبزوار

در دوره حکومت ابوسعید، که زندگی مردم ایران زیر سُم اسبان ایلخانان و حکام فراوان ابوسعید لگدمال می‌شد، مردی از عاشقان علی(ع) قدم در خراسان نهاد که شیخ خلیفه نام داشت. شیخ خلیفه را به حق می‌توان بنیانگذار نهضت سربداران محسوب نمود، وی جوانی را با تحصیل علوم دینی گذراند و به توفیق حفظ قرآن نایل آمد. مدتی به محضر شیخ «بالوی زاهد» در شهر آمل رفت و آمد کرد، ولی چون روح تشنه‌اش با آموزش‌های ضد اجتماعی زاهد آملی سیراب نشد، به سمنان مهاجرت کرد و مدتی نیز ملازمت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی را اختیار نمود. روزی علاءالدوله از او پرسید که به کدام مذهب از مذاهب اربعه مقید است و شیخ پاسخ داد که آنچه من می‌جویم، از این مذاهب‌ها بالاتر است. علاءالدوله دواتی را که در پیش روی داشت، برداشت و به سر خلیفه کوفت و بدینسان هجرتی دیگر آغاز شد.

شیخ خلیفه که از زندگی در سمنان در این مدت بیشتر به رنج و محنت مردم آگاه شده و انگیزه‌اش برای برپایی عدالت و براندازی ظلم و جور با الگوگیری از مذهب تشیع بیشتر شده بود (امین‌زاده، ۱۳۸۴: ۸۷).

این بار رهسپار بحرآباد شد و مدتی ملازم خواجه غیاث‌الدین هبه‌الله محمودی گردید، اما خواجه نیز او را همراهی نکرد و این بار رهسپار سبزوار شد (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۰۵). خراسان از دیرباز کانون تشیع بوده و همواره در خیزش‌های ضدجور پیشگام. شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار سکونت گزید و دعوت خویش را آغاز کرد.

به دلیل این‌که در سبزوار عارفی بنام و صاحب نفوذ کلام وجود نداشت و همچنین به علت تشیع مردم، استقبال خوبی از اندیشه‌های شیخ خلیفه از طرف مردم صورت گرفت. او که فقط نشستن و وعظ کردن را جایز نمی‌دانست، با پیروی از ائمه اطهار - خصوصاً امام علی(ع) و امام حسین(ع) - مبارزه با فسق و فاسقان را تبلیغ می‌کرد و مردم را به ظهور امام مهدی (عج) و برکندن ریشه ظلم و ستم بشارت می‌داد (امین‌زاده، ۱۳۸۴: ۹۷). بنابراین «او تبلیغ خود را به شکل اندرزهای صوفیانه با پندار «صلح‌خواهانه» در سبزوار، در بخش بیهق خراسان آغاز کرد» (گران‌توفسکی و دیگران، ۱۳۶۱: ۲۳۰)

افزایش گرایش مردم سبزوار به شیخ خلیفه و نشر اندیشه‌های شیعی او، فقهای شهر را به شدت عمل و تدارک توطئه قتل او واداشت. آنان پس از نشست‌های متعدد، فتوا دادند که شیخ مهدورالدم است و قتل او واجب. آنان این مطلب را برای سلطان ابوسعید نوشتند و خواستار اجرای حکم و فرمان او شدند. ابوسعید هم که گویا همچون فقهای شهر از نفوذ معنوی درویشان و محبوبیت شیخ در نزد مردم سبزوار باخبر بود، در جواب نوشت: «من دست به خون درویشان نمی‌آلایم و حکام خراسان به موجب شرع شریف عمل نمایند» (الحسینی، غیاث‌الدین بن همام‌الدین (خواندمیر)، ۱۳۶۲: ۳/۳۵۹). با دریافت این پاسخ، فقهای سبزوار بر قتل شیخ خلیفه راسخ شدند و او را شبانه در مسجد جامع سبزوار به دار آویختند.

۲-۴- باشتین و سبزوار در آستانه نهضت

باشتین در دوره مورد بحث، روستایی کوچک در نزدیکی سبزوار بود که اهالی آن تحت تأثیر آموزش‌های شیخ حسن جوری قرار گرفته بودند و منتظر اشارت وی بودند. در روز ۱۲ شعبان ۷۳۷ هجری، پنج تن از ایلچیان علاء‌الدین محمد هندو (متصدی امور مالیات طوغای تیمور) برای گرفتن مالیات وارد این روستا شدند و در خانه دو برادر به نام‌های حسن و حسین، شراب طلبیدند. این دو برادر از روی اکراه شرابی برای آن‌ها تهیه کردند. ایلچیان خوردند و بعد شاهد خواستند و چون پاسخ منفی دریافت کردند، زنان خانه را طلب کردند. حسن و حسین که چنین دیدند، گفتند که ما سر بر دار می‌دهیم، ولی تن به این فضحیت نمی‌دهیم. آنگاه تیغ کشیدند و ایلچیان را کشتند و خود را سر به دار نامیدند (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۱۲).

بدینسان با حرکتی انفعالی، قیامی شتابزده تحقق یافت، قیامی که اگرچه ریشه ایدئولوژیکی خود را مستقیماً از تعالیم شیعی شیخ حسن جوری می‌گرفت، اما در ارتباط مستقیم سازمانی با تشکیلات وسیعی نبود که شیخ حسن آن را پایه‌ریزی می‌کرد. به همین جهت نیز شیخ حسن در مدت سه سالی که در فاصله قیام باشتین و زمان دستگیری‌اش در شهرها و روستاهای مختلف به تهیه مقدمات قیامی عمومی می‌پرداخت، تماسی با باشتیان برقرار نکرد و به پیگیری برنامه خود پرداخت.

هم‌زمان با قیام باشتین، عبدالرزاق فرزند خواجه فضل‌الله باشتینی که فؤودالزاده‌ای مقرب درگاه سلطان ابوسعید بود، وارد زادگاه خویش شد. درباره چگونگی راه یافتن عبدالرزاق

به دربار سلطان ابوسعید، مورخان آورده‌اند که: امین‌الدوله یکی از برادران عبدالرزاق در دربار ابوسعید بود. روزی سلطان به اطرافیان خویش گفت که در جست‌وجوی کسی است که بتواند با ابومسلم پهلوان دربار کشتی بگیرد و او را بر خاک نشاند. امین‌الدوله عبدالرزاق برادر خویش را معرفی کرد. فرستادگان ابوسعید او را از باشتین به سلطانیه آوردند و او توانست بر ابومسلم غلبه کند و به این وسیله مقرب درگاه ابوسعید شود (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۱۲). مقارن قیام باشتین، عبدالرزاق از طرف ابوسعید مأمور وصول مالیات کرمان بود. وی مالیات این شهر را جمع کرد و چون مردی عیاش بود، همه پول‌ها را صرف عیاشی کرد. آنگاه چون پولی در دست نداشت که نزد سلطان ببرد، به باشتین روی آورد تا از طریق فروش املاک پدر پولی تهیه کند (پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ۴۰).

در روز پانزدهم ربیع‌الاول سال ۷۳۶ هـ. ق، سلطان ابوسعید درگذشت و چون پسری نداشت، ایران و حکام بلاد از «ارپاخان» جانشین او اطاعت نکردند (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۵۳۴). حتی برخی از حکام ادعای سلطنت کردند. طوغای تیمورخان از جمله حکامی بود که ادعای سلطنت کرد. او از نوادگان چنگیز بود و بر نواحی اطراف گرگان و کالبوش حکومت می‌کرد. امیرعلی قوشچی از جمله کسانی بود که سر به اطاعت طوغای تیمور نهاد (اسمیت، ۱۳۶۱: ۱/۱۰۹).

عبدالرزاق وقتی وارد باشتین شد، با خبر مرگ ابوسعید و قیام برادران حمزه مواجه گردید. در همین زمان فرستادگان علاءالدین محمد برای دستگیری حسن و حسین به باشت آمدند. عبدالرزاق مردم را تشویق به دفاع از آنان و تمرد در مقابل علاءالدین محمد کرد و به فرستادگان وی گفت بازگردید و به علاءالدین بگویید که ایلچیان فزونی کردند و مقتول گشتند (پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ۴۱).

دیری نپائید سربداران شهر سبزوار را به تصرف درآوردند و آنجا را مرکز حکومت خود قرار دادند و در همان سال‌های نخست قیام، سربداران سرتاسر باختر خراسان را با شهرهای نیشابور، طوس به قلمرو خود افزودند (گرانوفسکی و دیگران، ۱۳۶۱: ۲۳۲).

به این ترتیب باشتیان در مقابل علاءالدین ایستادگی کردند و عبدالرزاق نیز رهبری آنان را به عهده گرفت.

علاءالدین که انتظار چنین قیامی را از مردم قصبه‌ای کوچک نداشت، هزار تن مأمور مسلح برای سرکوبی آنان فرستاد، اما این عده شکست خوردند. سربداران که جسارت یافتند، به تعقیب علاءالدین پرداختند و سرانجام او را در نزدیکی گرگان و در حال فرار دستگیر کردند و پس از آن کشتند و بدین ترتیب بر سبزواری مسلط شدند (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۱۲).

عبدالرزاق پس از تحکیم موقعیت خود در رهبری قیام باشتین و شکست علاءالدین محمد، به اندیشه ازدواج با دختر بیوه علاءالدین که دستگیر شده بود، افتاد. دختر که به اندیشه عبدالرزاق پی برده بود و از ازدواج با او اکراه داشت، از سبزواری گریخت و عبدالرزاق برادرش وجیه‌الدین مسعود را برای دستگیری او روانه ساخت. مسعود چون بر دختر علاءالدین رسید و خواست او را دستگیر کند، با التماس شدید او مواجه شد و در نتیجه از برگرداندن او منصرف شد و با دست خالی به سبزواری مراجعت کرد. عبدالرزاق از این عمل برادر سخت خشمگین شد و به او حمله کرد، اما مسعود پیش‌دستی کرد و برادر را به قتل رساند و رهبری سربداران را به عهده گرفت (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۱۴).

۲-۵- سربداران در اسفراین

تکودار سومین ایلخان مغولی ایران توسط کمال‌الدین اسفراینی از عرفای مشهور آن عصر به دین اسلام مشرف شد و لقب احمد یافت (ابن بطوطه، ۱۳۷۰: ۵۳۵/۱). وی نخستین ایلخان مغولی مسلمان در ایران بود و به دنبال اسلام آوردن او، گروه زیادی از بزرگان مغول نیز اسلام آوردند. تکودار در حکومت خود با مخالفت ارغون شاه مواجه شد و ارغون پس از نجات از زندان گروهی را به جانب اسفراین که در این زمان تکودار در نزدیکی آن بود، فرستاد تا وی را به قتل برسانند. تکودار از این نقشه آگاه شد و بجانب آذربایجان حرکت کرد اما سرانجام دستگیر و به دستور ارغون مقتول گشت (وصاف الحضرة، ۱۳۴۶: ۷۸).

در زمان حکومت غازان خان، امیرنوروز بیگ پسر ارغون شاه در خراسان علیه او طغیان کرد و در نیشابور، جوین، اسفراین و ارغیان چند نوبت جنگ میان طرفین واقع شد (همدانی، ۱۳۵۸ هـ. ق: ۲۸).

در این درگیری‌ها روستاها ویران و مزارع آنها غارت شد و عده‌ای از مردم بیگانه نیز بقتل رسیدند. در جریان یکی از این درگیری‌ها که در ینگچه سو بین غازان و امیر نوروز اتفاق

افتاد، غازان بعد از پیروزی از راه ارغیان به اسفراین آمد و مدتی در این شهر توقف کرد. در مسیر بازگشت از اسفراین بروستای کسرق واقع در ۱۵ کیلومتری غرب اسفراین وارد شد (همدانی، ۱۳۵۸ هـ. ق: ۲۸). در این زمان نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی عارف نامی قرن هفتم و هشتم هجری در این روستا و در خانقاه ابوبکر اتکانی مشغول ارشاد مریدان بود. غازان خان نسبت به این عارف اسفراینی ارادت زیادی داشت و مکاتباتی بین این دو وجود داشت. (متولی حقیقی، ۱۳۷۸: ۸۴) غازان خان تحت تاثیر ارشادات و اندرزه‌های این شخص، رفتاری متفاوت با رفتار سایر ایلخانان با مردم داشت و برای خدمت به مردم از خود کوششهای قابل توجهی نشان داد. در سال‌های پایانی حکومت ایلخان ابوسعید، امیر محمود اسفراینی حاکم اسفراین بود. بنام این فرد نیز در اسفراین سکه‌هایی ضرب شده است. آخرین سکه ایی که از مغولان در اسفراین ضرب شده مربوط به طغاتی‌مورخان آخرین فرمانروای مغولی ایران است (پطروشفسکی، ۱۳۵۱: ۲۶۲).

در هنگام حکومت طغاتی‌مورخان، با قیام سربداران در سال ۷۳۸ هـ. ق مردم اسفراین نیز به سربداران پیوستند اما با بروز اختلاف بین امرای سربداری اسفراین، اسفراین بمدت یک دهه بین آنان دست به دست می‌شد. این درگیری‌ها باعث شد تا خواجه علی شمس‌الدینی چشمی که بعد از عبدالرزاق و وجیه‌الدین مسعود، محمدای تیمور، کلواسفندیار، ریاست سربداران را بدست آورده بود، ناگزیر از مسالحه با طغاتی‌مور شد. به همین دلیل در سال‌های حاکمیت او در اسفراین، سکه بنام طغاتی‌مور ضرب می‌شد (اسمیت، ۱۳۶۱: ۱/۲۶۳-۲۶۲). البته سکه‌هایی بنام خود شمس‌الدین علی سربداری در اسفراین ضرب شده که دربر گیرنده اسامی خلفای راشدین بوده است (اسمیت، ۱۳۶۱: ۱/۲۶۵). اسفراین در این زمان مورد توجه امرای سربداری قرار گرفت و در آنجا پایگاه مستحکمی برپا کردند. با مرگ شمس‌الدین علی، یحیی کراوی جای او را گرفت. در این زمان کراوی بقصد مسالحه با طغاتی‌مور، خان مغول به گرگان رفت. طغاتی‌مور از آنها استقبال کرد. در روز سوم مهمانی فردی از مردم شقان که از سرداران سربداری بود، پیشنهاد کرد که خان مغول را در همان مجلس بقتل برسانند. اتفاقاً طغاتی‌مور هم، چنین فکری داشت. بنابراین قرار شد در هنگام کشیدن غذا سرداران سربداران بر طغاتی‌مور و دیگران حمله کنند و هیچ کس را زنده نگذارند: «در وقت کاسه نهادن، حافظ ضربتی بر پادشاه زده، طغاتی‌مورخان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک به

طرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاده، یحیی به ضبط مازندران مشغول گشت» (میرخواند، ۱۳۷۳: ۶۲۰/۵). از خواجه ظهیرالدین کراوی حاکم بعدی سربداران سکه‌هایی در اسفراین ضرب شده است (آژند، ۱۳۶۳: ۱۱۴). در زمان امارت پهلوان حیدر قصاب که بعد از ظهیرالدین کرابی به قدرت رسید و در اسفراین مستقر شد، نصرالله باشتینی در سال ۷۶۱ هـ.ق. بر او یاقی گشت و با پنج هزار مرد جنگی دژ اسفراین را به مدت یکماه محاصره کرد. از سوی دیگر پهلوان حیدر قصاب با همراهی و همکاری محمد حیطابادی و غلام خود قتلوق بوقا، پهلوان حیدر را کشته و به اتفاق نصرالله باشتینی، خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود را که در اسفراین بود به امارت برداشتند و سر پهلوان حیدر قصاب را از اسفراین به سبزوار فرستادند (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۸۴).

با پیدایی اختلاف بین خواجه لطف الله و پهلوان حسن دامغانی، خواجه لطف الله توسط رقیب دستگیر و در قلعه دستگردان زندانی و سپس به قتل رسید. به دستور پهلوان حسن دامغانی در اسفراین سکه بنام او ضرب زدند (اسمیت، ۱۳۶۱: ۲۶۵).

با قتل پهلوان حسن دامغانی توسط خواجه علی موید، امارت سربداران به این شخص رسید. خواجه علی موید در اسفراین خطبه به نام خود خواند و سکه نیز بنام خود ضرب کرد و برآن شد تا تشیع را در حوزه حکومتی خود گسترش دهد. وی در این راستا علما و فقهای شیعه را از نقاط مختلف به اسفراین فرا خواند اما با درویشان حسنیه منسوب به شیخ حسن جویری دشمنی داشت. خواجه علی موید برای نخستین بار در میان امرای سربداری سکه بنام دوازده امام شیعه ضرب کرد (اسمیت، ۱۳۶۱: ۲۶۶). در میان شهرهای تحت حاکمیت سربداران، اسفراین بعد از سبزوار به لحاظ جمعیت و تاثیر گذاری، مقام دوم را داشته است.

مقارن حکومت خواجه علی موید، امیر تیمور گورکانی در سرزمین فرارود ظهور کرد. اختلافات داخلی دولت سربداران باعث شد تا برخی از مخالفین خواجه علی موید به دشمنان او پناهنده شوند. فشار این مخالفین و حامیان آنها در خارج از دولت سربداری باعث شد تا خواجه علی در برابر حملات علی بیگ جانی قربان و امیر ولی حاکم مازندران به تیمور لنگ پناه ببرد. تیمور حکمرانی قلمرو سربداری را از خواجه علی موید گرفت و به رقیبان او یعنی حسنیه واگذار کرد. در این اثنا امیر ولی سبزوار و اسفراین را در اختیار خود گرفت و بدین گونه عملاً عمر حکومت سربداران به پایان رسید (آژند، ۱۳۶۳: ۲۰۷-۲۰۶).

۲-۶- نیشابور در آستانه نهضت سربداران

نیشابور شهریست که در طول تاریخ بخصوص پس از اسلام حوادث و صدمات زیادی به خود دیده و دوباره احیا گشته است، از بدترین وقایعی که بر سر این شهر آمد؛ حمله مغول در سال ۶۱۸ هـ. ق به این شهر بود، بطوریکه به گفتهٔ اسفزاری مولف کتاب *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، مدت ۱۲ شبانه روز شمارش مقتولان به طول انجامید و یک میلیون و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد به استثنای زنها و اطفال به شمارش درآمد. (اسفزاری، ۱۳۳۸: ۳۲۶/۱-۳۲۴)

پس از حمله مغولسرزمین حاصلخیز نیشابور، سال‌ها خالی از سکنه و بی‌حاصل و بی‌ثمر افتاده بود و در دهات آن محصولی کشت نمی‌شد. در اواخر دوران فرمانروایی مغول‌غازان‌خان و سلطان ابوسعید برای احیا آن اقدام نمودند و نیشابور چه در زمان آنها و چه در ایام حکومت سربداران عمارات و مساکنی ساخته شد و مردم از گوشه و کنار دهات و مزارع را دایر کردند (لاکهارت، ۱۳۴۶: ۳۴۸). به گفته اشپولر از فرمانروایان ایلخانی، اوکتای نیز فرمان داد که بسیاری از شهرها را، که در زمان چنگیز خان طعمه آتش شده بود چون بخارا، هرات، گنجه، ترمذ، و نیشاپور را دوباره بسازند. (اشپولر، ۱۳۶۵: ۴۴۶)

چون شهر قدیم نیشابور به کلی از میان رفته بود شهر جدید را در طرف شمال و مغرب شهر قدیم به وجود آوردند اما آن نیشابور قدیم که سال‌ها دارالعلم عالم اسلامی و قبله گاه انام بود با آن همه رجال و شخصیت‌های بزرگ معدوم و نابود شده بود و دیگر نمی‌توانست به جای خود بازگردد (لاکهارت، ۱۳۴۶: ۳۴۸). پس از آن نیز زلزله پیکر شهر را درهم کوبید و هزاران نفر در این حادثه از بین رفتند و چنان ترس بر بازماندگان از زلزله غالب آمد که این شهر مصیبت بار را ترک کرده و روزها در نواحی اطراف به سر می‌بردند. (موید ثابتی، ۱۳۵۵: ۲۱۱)

در سال ۷۳۵ هـ. ق که ابن‌بطوطه از نیشابور غازان‌خانی گذر کرده است آنجا را دمشق کوچک می‌خواند و باغ‌ها و میوه‌های فراوان و آب‌های نیشابور و بازارهای وسیع و پر کالای آن شهر را می‌ستاید (ابن بطوطه، ۱۳۷۶: ۳۹۶).

شبانکاره‌ای در مجمع الانساب از شخصی بنام امیرحسن زرکش نام می‌برد که در نیشابور قیام کرده است و می‌گوید: «امیر حسن زرکش که از سادات ولایت نیشابور بود. در نیشابور

سرکشی کرد و آخر الامر نیشابور بازگذاشته التجا به سرداران سبزوار کرد. (یعنی نتوانست کاری از پیش ببرد و به سربداران سبزوار پناه آورد،) و از آنجا [وی را] به قلعه خبوشان فرستادند. بعد از آن پادشاه طغاتی‌مور و ارغون شاه، حصار خبوشان را مستخلص کردند و او را بقتل آوردند» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۳۴۶).

پس از شهادت شیخ خلیفه، مریدان وی بدون کمترین تردید و با سفارش قبلی شیخ که احساس خطر کرده بود، به ممتازترین شاگرد شیخ خلیفه یعنی شیخ حسن جوری دست ارادت دادند. شیخ حسن جوری که می‌دانست دشمنان پس از شهادت استاد به سراغ او خواهند آمد، مصلحت چنان دید که از همان فردای شهادت شیخ خلیفه، از سبزوار خارج شود. پس همراه عده‌ای از مریدان، سبزوار را ترک کرد و عازم نیشابور شد (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۰۵).

در شهرهای خراسان به همان اندازه که زمینه‌های فرهنگی برای بسط تعالیم شیخ خلیفه فراهم بود، خطر تهاجمی گسترده علیه هر حرکتی نیز وجود داشت. شهادت شیخ خلیفه به رهروان راه او و به خصوص به شیخ حسن جوری این تجربه را آموخت که تکامل و توسعه نهضت و موفقیت رهبری و مصون ماندن از توطئه دشمن، مستلزم هجرت مداوم و در عین حال رعایت پنهان‌کاری است. با چنین تجربه‌ای، شیخ حسن پس از مرگ استاد مهاجرت‌های نسبتاً طولانی و متعددی را به شهرهای مختلف انجام داد. نخستین شهری که شیخ پس از خروج از سبزوار بدان قدم نهاد، نیشابور بود. وی در سر راه خود به نیشابور که ملاقات‌های کوتاهی با روستانشینان داشت، همه جا ضمن دعوت و تبلیغ مخفیانه آنان و ثبت اسامی‌شان، به مریدان توصیه می‌کرد که حالا وقت اخفاست و می‌فرمود که آداب حرب مرتب داشته، موقوف اشارت باشند (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۰۶).

شیخ حسن پس از دو ماه و یک روز توقف در نیشابور، چون محل اخفایش معلوم شده بود، روانه مشهد شد و از آنجا عازم ابیورد و خبوشان گردید. شیخ سفری طولانی - حدود یک سال و نیم - به عراق انجام داد. بعد از آن دو ماه در خراسان توقف داشت. بعد از خراسان عازم ترکستان شد و مدتی را در بلخ و ترند گذراند. سپس از آنجا عازم خواف و قهستان گردید و سرانجام به کرمان رفت. از کرمان به مشهد مراجعت کرد و بالاخره به نیشابور بازگشت. وی که توقف در خراسان را صلاح نمی‌دید، از راه قهستان عازم عراق عجم شد و مدتی در دستجرد توقف نمود و مدتی بعد به مشهد مراجعت کرد. در این زمان ارغون شاه تصمیم به دستگیری

وی گرفت. امیر ارغون شاه بر شهرهای یازر، نسا، ابیورد، خوبوشان، طوس و مشهد و نیشابور تسلط داشت. شیخ حسن که خطر را نزدیک می‌دید به قصد حجاز از مشهد خارج شد، ولی ارغون‌شاه که به دنبال او بود، در راه قهستان و نیشابور او را دستگیر و روانه زندان کرد (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۰۹).

۲-۷- تصرف نیشابور توسط سربداران

اوج‌گیری دولت سربداران و توسعه قلمرو ایشان، غلبه بر ارغون‌شاه و تصرف نیشابور؛ در زمان حکومت وجیه‌الدین مسعود اتفاق افتاد. امیرمسعود که در ابتدا حضور شیخ حسن جوری را در کنار خویش به مصلحت قدرت خود می‌دید و از طرفی برای آزاد ساختن شیخ حسن از زندان زیر فشار سربداران قرار داشت، تصمیم گرفت تا شیخ را از زندان ارغون‌شاه آزاد کند و چنین نیز کرد (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۰۸).

حضور شیخ حسن در کنار مسعود، بر اعتبار قدرت روحی سربداران افزود و در نتیجه آنان توانستند در سال ۷۳۹ هـ. ق بر ارغون‌شاه غلبه و نیشابور را تصرف کنند. پس از انتشار خبر کشته شدن ارغون‌شاه و تصرف نیشابور، طوغای تیمورخان که در گرگان و بخشی از نواحی شمال غربی خراسان حکومت می‌کرد و همچنان در اندیشه جانشینی ابوسعید بود، تصمیم به سرکوبی سربداران گرفت و برادرش امیرعلی کاون را در رأس سپاهی روانه سبزوار کرد. این سپاه در سال ۷۴۱ هجری از سربداران که رهبری آنان را شیخ حسن جوری و امیرمسعود عهده‌دار بودند، شکست خورد. سربداران پس از پیروزی بر این سپاه، روانه جنگ با شخص طوغای تیمور شدند و پس از غلبه بر سپاهیان وی در ناحیه رود اترک، طوغای را مجبور به فرار به لارو رودبار کردند (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۱۴).

۲-۸- شهادت شیخ حسن جوری

سربداران پس از غلبه بر ارغون‌شاه و شکست طوغای تیمور، روانه جنگ با حسن کرت که بر هرات حکم می‌راند، شدند. امیرمسعود که اینک وجود شیخ حسن را با آن نفوذ

معنوی‌اش به زیان خود می‌دید، توطئه‌ای تدارک دید و مخفیانه به یکی از نزدیکان خود دستور داد که در گرماگرم جنگ، شیخ حسن را به قتل رساند (میرخواند، ۱۳۷۳: ۵/۶۱۴).

شهادت شیخ حسن، جریان جنگ را به زیان سربداران تغییر داد و موجب شکست امیرمسعود شد. به این ترتیب نهضتی که شیخ حسن جوری سالیان سال در تدارک آن بود؛ با قیامی شتابزده به دست عناصری غیر اصیل افتاد و شیخ چاره‌ای جز موافقت با وضعیت پیش‌بینی نشده را نداشت و شاید نیز در اندیشه حرکت دادن نهضت در جهت اهداف اصیل و برنامه‌های خود بود که به شهادت رسید و به این ترتیب حرکتی اصیل از درون رو به تباهی گذاشت و با شهادت شیخ، راهی کاملاً جدا از اندیشه‌های رهبری پیمود.

امیرمسعود در سال ۷۴۵ هـ ق به قتل رسید و پس از او رهبری و حکومت سربداران به دست ده تن دیگر افتاد که یکی پس از دیگری قدرت را به دست گرفتند. اگرچه در زمان بعضی از امرای سربدار، اوضاع داخلی قلمرو آنان تفاوتی کلی با نقاط دیگر داشت و پاکی و طهارت خاصی بر سربداران حاکم بود که به قول ابن‌بطوطه «آیین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد، کسی دست به سوی آنان دراز نمی‌کرد.» (ابن بطوطه، ۱۳۷۶: ۳۹۰) یا این که سربداران در زمان خواجه علی مؤید (آخرین امیر با هفده سال اسیری) (حقیقت، ۱۳۶۳: ۲۴۲) به اندیشه پایه‌ریزی روابط خویش براساس فقیه شیعی افتادند. شهید اول (شیخ شمس‌الدین محمد مکی از علمای شیعی جبل عامل) کتاب مشهور *اللمعة الدمشقیة* را برای آنان نوشت و ارسال کرد، اما امیران سربدار هرگز نتوانستند اهداف شیخ حسن و شیخ خلیفه را پی‌گیری کنند و تحقق بخشند.

دولت سربدار تا زمان حمله تیمور به ایران دوام داشت و بالاخره در اثر هجوم او برچیده شد و از بین رفت.

۲-۹- نهضت سید قوام‌الدین مرعشی در مازندران

سادات مازندران از نیمه دوم قرن سوم هجری، در طبرستان و مازندران دست به قیام همه جانبه زدند و مدت شصت و شش سال در آن نواحی حکومت کردند و هشت نفر از علویان

به حکومت رسیدند که سرانجام به دست آل زیار در سال ۳۱۶ منقرض گردیدند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۸۹/۱).

پس از حمله مغول در سال ۶۳۵ هـ. ق یکی از باوندیان به نام حسام‌الدوله اردشیر- ابوالملوک لقب داشت، ابوالملوک اردشیر دعوی حکومت نمود و مازندران را به تصرف آورد. نظر به اینکه که ساری دارالملک سلاطین دماوند بود، محل آمد و شد حکام مغول بود، آمل را مرکز حکومت خود ساخت و مدت دولتش دوازده سال بود (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳). بدین ترتیب دومین طبقه از ملوک باوند بجای آنکه ساری را مرکز حکومت قرار دهند آمل را جهت این مقصود برگزیدند.

ابوبکر بازاری که از طرف سربداران حاکم مازندران بود و مدت‌ها با طغایمورخان مبارزه کرد، در هنگام لشکرکشی پهلوان حسن دامغانی به مازندران بدست طغایمورخان کشته شد (شبانکاره‌ای، ۲۹۲).

ابوالملوک در سال ۷۴۷ در گذشت (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳) و بعد از او شمس‌الملوک محمد از سال ۶۴۷ تا ۶۶۵ حکومت کرد. در این سال حکام اباقآن پسر هلاکو، او را به قتل آورده و برادرش علاءالدوله علی را به حکومت نشانند و او تا سال ۶۷۵ با مغولان در کشاکش بود و بعد از او تاج‌الدوله یزدگرد بر تخت نشست و قدرتی بدست آورد، و اکثر نواحی مازندران را بگرفت و شهر آمل را که در اثر حمله مغولان ویران شده بود دوباره آبادان ساخت تا اینکه در سال ۶۹۸ در زمان سلطنت غازان خان (۷۰۲-۷۱۱) در گذشت وی بیست و سه سال افسر اقبال بر سر نهاد (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳) پسرش نصیرالدوله شهریار بجای او تا سال ۷۱۴ حاکم مازندران بود (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۰۴)، وی شانزده سال بر مسند ایالت متمکن بود (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳).

پس از نصیرالدوله حکام باوندی دیگری مانند تاج‌الدوله رکن‌الدوله شاه کیخسرو بر مسند حکومت نشست (۷۱۴-۷۲۸)، و بجهت تردد و آمد شد امراء ترک اهل و عیال و اطفال و اموال خود را برستمدار فرستاد و در آن ولایت قریه خریده مسکن آن جماعت گردانید و وفات رکن‌الدوله در سنه ۷۲۸ دست داد و مدت دولتش چهارده سال بود (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳) و شرف الملوک (۷۲۸-۷۳۴) که شش سال صاحب افسر بوده و فخرالدوله حسن (۷۳۴-۷۵۰) هر کدام با مشکلات فراوان بر آمل حکومت داشتند (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۰۴). فخرالدوله که خاتم

ملوک باو نداست بر تخت حکومت نشست و قضیه امیر مسعود سردار در ایام دولت او بوقوع پیوست و مقارن آنحال بلاء وبا در مازندران شایع شده بسیاری از آل باوند بدان علت فوت شدند چنانچه غیر از فخرالدوله حسن و بعضی از اولاد صغار او از آنقوم شخصی متعین زنده نماند (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳۳۶/۳).

در سال ۷۵۰ هـ. ق شخصی بنام افراسیاب چلاوی خروج کرد و آخرین پادشاه باوندی را کشت و زمام امور را در دست گرفت و بر آمل، ساری و اطراف آن فرمانروائی یافت (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۲: ۶۲۸).

در ایام خروج چلاوی یکی از سادات حسینی یعنی سید قوام‌الدین مرعشی که در مازندران مورد احترام مردم بود قیام کرد. افراسیاب چلاوی نیز در حلقه مریدان او داخل شد تا شاید حرکت زشتی را که از او در قتل آخرین پادشاه باوندی سر زده بود بشکلی از یاد مردم بدربرد. (مهجوری، ۱۳۴۵: ۱/۲۳۸-۲۳۹؛ پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۲: ۶۲۸)

در حقیقت سید قوام‌الدین از وضع پیش آمده جهت امیران، بهره‌ها جست و با نفوذ کلامی که در میان مردم آن دبار داشت زمینه را برای یک قیام همگانی آماده ساخت (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۰۴).

ارادت افراسیاب چلاوی بسید قوام‌الدین دوامی نکرد چه افراسیاب کمی بعد سید را بزندان انداخت و چون او را رها نمود مریدان سید بیش از پیش شدند. عاقبت در جنگی که بین سید و افراسیاب در سال ۷۶۰ درگرفت افراسیاب بقتل رسید و سید قوام‌الدین خود حاکم مازندران شد و سلسله‌ای تشکیل داد که ایشان را سادات علویّه قوامیّه میخوانند (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۲: ۶۲۹-۶۲۸).

سید قوام‌الدین از سادات زاهد، عارف و پرهیزگار به شمار می‌آمد و در ارشاد مردم مشغول بود و پدرش هم مقتدای مردم بود و به قول ظهیرالدین: این خاندان «از مناهمی و معاصی مجتنب و محترز و زائر بیت‌الحرام بوده‌اند» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۳۲۷). مراد سید قوام‌الدین، سید عزالدین سوغندی بود که از مریدان شیخ حسن جویری بشمار می‌آمد. سید عزالدین در مکتب شیخ حسن جویری تعلیم یافت. مرعشی در این باره می‌نویسد: «بواسطه شیخ حسن جویری لباس فقر که نساجان کارخانه عنایت الهی بافته بودند و به سوزن معرفت یزدانی بر هم دوخته در برداشت به ارشاد و اهل هدایت در خراسان مشغول بودند» (مدرس تبریزی، ۱۳۴۹: ۳/۳۲۳).

بین نهضت سید قوام‌الدین مرعشی در مازندران و سربداران خراسان رابطه نزدیک برقرار بود، دیگر اینکه، نهضت سادات را مانند جنبش سربداران گروهی از دراویش و صوفیان رهبری می‌نمودند. خصوصاً که بعدها تصوف نقش عمده‌ای را در تأسیس و تکوین سلسله صفویه بازی کرد. که این صفویان بی‌تأثیر از نهضت سادات مازندران نبوده‌اند.

سید قوام‌الدین به کمک پسران خویش از ۷۶۰ تا ۷۸۱ که سال فوت اوست قسمت مهمی از گیلان و فیروزکوه و کلارستاق و نور و کجور حتی هزار جریب و قزوین را مطیع خود ساخت. سید قوام‌الدین چهارده پسر داشت و چون او مرد پسر بزرگترش سید کمال‌الدین که جانشین پدر نیز او بود به استرآباد و گرگان یعنی قلمرو امیر ولی حمله کرد و در ۷۸۲ امیر ولی را مغلوب و بخراسان منهزم کرد (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۲: ۶۲۹).

۲ - ۱۰ - سربداران سمرقند

نهضت سمرقند که سی سال پس از خروج سربداران سبزواری روی داد (۷۶۷) هرچند از حیث منشأ و نتایج با آن تفاوت داشت به احتمال قوی از همان واقعه الهام گرفته نیز به همان سبب به همان نام خوانده شد این نهضت نه بر ضد حاکمیت وقت بلکه بر ضد دشمنان آن روی داد، و با قدرت و صلابت سمرقند را از هجوم دشمن نگه داشت، وقتی هجوم دشمن دفع شد، چون سرکردگان نهضت از جمله مولازاده سمرقندی، در تسلیم به بازگشت مجدد حاکمیت تردید و مقاومت نشان دادند، اقدام آنها در دفاع از شهر از جانب حکام وقت نوعی تهور فضولانه تلقی شد. سرکردگان نهضت هم یاغی خوانده شدند و به شدت معروض مجازات گشتند-گویند فقط مولازاده سمرقندی به شفاعت تیمور از مجازات معاف ماند اما نهضت بدان سبب که حکومت- حکومت امیرحسین برادرزن تیمور فرمانروای ماوراءالنهر- را معروض تزلزل می‌ساخت و به شدت و یا خشونت فرو نشست (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۵۳۷).

در جنبش سربداران سمرقند مذهب نقش اصلی را ایفا کرده و از انگیزه‌های اصلی قیام سمرقند در مقابل حمله مغول بوده است، مولانازاده به قصد تحصیل علم از بخارا راهی سمرقند شده است. و رهبران سیاسی- مذهبی دیگری همچون مولانا خردک بخاری و ابوبکر نداد بودند (میرخواند، ۱۳۷۳: ۳۶/۶-۳۵؛ خواندمیر، ۱۳۶۲: ۴۰۶/۳) از اسامی این اشخاص موقعیت شغلی آنها مشخص می‌شود، در این دوره اصطلاح «کلو» برای روسای اصناف بکار میرفت و در

میان پیشه‌وران رواج داشت و مولانا اصطلاحی بود که برای طالبان علوم دینی و درباره‌ی علما بکار می‌رفت و سنگر این اشخاص مسجد جامع سمرقند بود (ابن بطوطه، ۱۳۷۰: ۴۲۸/۱).

در منتخب‌التواریخ معینی درباره‌ی مولانازاده و چگونگی رهبری قیام چنین آمده: چون لشکر ماوراء النهر از مغول منهزم شدند و از غایت خوف که داشتند ماوراء النهر را به طرح گذاشته از آب جیحون گذشتند، و خبر رسیدن لشکر مغول چنان گرم شد که آتش در نهاد سمرقندیان افتاد، مجموع وضع و شریف و خاص و عام به جهت مصلحت‌اندیشی خود به اتفاق روی به مسجد جامع نهادند و از غایت رعب و خوف که بر ایشان مستولی شده بود به غیر از تضرع و زاری نمی‌دانستند که چه کنند. شخصی از بزرگزادگان بخارا به اسم تحصیل علم به سمرقند آمده بود و اندک وجودی در میان مردم عوام داشت، چون مردم را مضطرب حال بدید برخاست و دلیرانه قدم بر منبر نهاد و به بالا رفت و روی به اکابر شهر کرد و گفت: کار عجزه عوام، بی‌وجود کسی که متضمن امور عالم شود و شغل سرداری به گردن گیرد و کجا معاش میسر شود، خاصه امروز که اختلالی چنین به حال عالمیان روی نمود. و مالک اصلی ملک در مدت امن باج و خراج تصرف کرد و امروز که دشمن قوی روی نمود رعیت بیچاره را بی‌خداوند گذاشته سلامت خود اختیار کرد. روا نباشد که کافران جزیه مسلمانان بخورند و پوشیده رویان دار العصمت اسلام را به برده ببرند. پس فکری کلی در این باب کردن واجب است. در جمیع ادیان مبرهن و بر همه عالمیان روشن است که جهاد و دفع اذیت از خود کردن و غم صلاح مسلمانان خوردن همچون ادای نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان فرض است و مجموع اسلامیان را در این باب مدد نمودن واجب. روز جزا آفریدگار - عز شأنه - معامله را از شما بزرگان بازخواست خواهد کرد. کدام یک به این امر خطیر قیام می‌نماید و عهده بلیه‌ای چنین که به گردن می‌گیرد؟ هر که هرچه در دل دارد بگوئید.

عوام الناس به اتفاق او را تحسین‌ها کردند، اما خواص و مجموع بزرگان بکلی از اقدام نمودن این شغل اجتناب نمودند و هیچ یک متعهد این امر نگشتند. بعد از لحظه‌ای همان تیغ از میان برکشید و بر گردن خود نهاد و روی به طرف عوام کرد و گفت: ای مسلمانان، من خود را فدای شما کردم و این شغل بزرگ هالک را متضمن شدم، شما چه می‌گوئید؟ عوام به یک‌بار غلو کردند و به اتفاق دعوت او را قبول کردند و بر بیعت او درآمدند (نطنزی، ۱۳۳۶: ۱۸۳-۱۸۲).

نخستین اقدام مولانا زاده همراه با سایر رهبران، خلع ید از بزرگان و محتشمینی بود که احتمال خیانت از سوی آنها میرفت: «مردم پیش او حاضر شده و دفتر کدخدایان و مجردان و غربا بدست آورد و در دروازه‌ها مستحفظان بازداشت» (میرخواند: ۳۵/۶). دومین اقدام مولانا زاده سنگربندی شهر است: «سرای کوچه باغها را چنان بند کرد که سوار در نتواند آمد. و سرهای بند را به تالارها محکم کرده تیرکشیهای مورب سرتاسر کوچه فرو بارید و قولی کرد که هیچ آفریده شبها به خانه نرود و اگر جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگه داشته به مدد نرود. از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه نکنند، و در چهار حد کمانداران جلد تعیین کرد جهت کمک و یک راه خالی گذاشته، جمعی را در کمین نشانند و خود با پانصد پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ ایستاد» (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۳۲).

لشکر مغول از کمین‌گاه گذشته به محلی که مولانا زاده بسته بود رسیدند. مولانا زاده بفرمود تا به یک‌بار تیرباران و سنگ‌ریزان کردند. سواران از تهور تاجیک و مردانگی پیادگان رجاله متعجب مانده از سهم تیر و سنگ آتش‌افروز عنان تافتند. به یک‌بار ناگاه از طرف دیگر پیادگان کمین‌نشین از سر جان برخاسته از هر جای فروجستند و سواران مغول را به ضرب سیاه چوب و قلماسنگ پی کردند، بعضی مجروح و مقتول همچنان منکوب و مخدول روی به فرار نهادند. سمرقندیان گردن اطاعت به طوع و رغبت بر خط فرمان مولانا زاده نهاده او را به امامی و امیری قبول کردند.

مولانا زاده پس از این پیروزی از پای ننشست و چند نفر را تا کناره جیهون برای تفحص در حال مغول فرستاد تا از کیفیت اعمال دگرباره ی مغولان اطلاعاتی کسب نماید. از سوی دیگر تیمور هم پی از آگاهی از این قضیه، چندین سوار را به سرکردگی عباس بهادر تا حد خزار گسیل داشت تا از کم و کیف قضایا مطلع گردد و مسایل را به اطلاع امیرحسین (حاکم فراری سمرقند) برساند. عباس بهادر بر سر راه به فرستادگان مولانا زاده برخورد و یکی از آنها را به اسارت گرفت و پیش تیمور برد (نطنزی، ۱۳۳۶: ۲۲۷).

تیمور پس از اطلاع از جزئیات کار سمرقندیان، مجموع اخبار را مرتب نوشته و همراه سواری پیش امیرحسین فرستاد و خود نیز در پی آن سوار شده، همراه قشون خود سوی امیرحسین رفت. (امیرحسین در این ایام، پس از شکست از قوم جته مغول در بیلاق شیرتو اقامت داشت و امیر تیمور نیز همراه قشون خود در حوالی بلخ جایگزین شده بود). چند روز بعد

تیمور به بیلاق شیرتو رسیده و با امیرحسین درباره قضیه سربداران سمرقند به مشورت نشست. خبر شکست مغول از سمرقندیان به قدری آنانرا متوحش ساخته بود که برای رفع این مانع یارای رودررویی مستقیم نظامی با سمرقندیان را نداشتند آنها برای از میان برداشتن این مانع به حيله سیاسی دست یازیدند. امیرحسین که زمانی حاکم سمرقند و همه کاره آنجا بود و پس از شکست از مغولان فرار به سوی هند را در سر میپروراند، به این حيله جامه عمل پوشاند. نامه استمالت آمیزی نوشته و همراه خلعت و شمشیر و فرمان حکومت سمرقند و نیز یرلیغ معافیت مالیات را به مولانازاده سمرقندی و مردم فرستاد و استقلال سربداران را به رسمیت شناخت. پس از آن برای جلب اطمینان خاطر سربداران تصمیم گرفتند که امیر تیمور با کوچ و بنه خود از جیحون بگذرد و امیرحسین نیز جهت قشلاق به سالی سرای برود(نطنزی، ۱۳۳۶: ۲۳۲).

آنها می‌دانستند که در زمستان نمی‌توانند از عهده تسخیر سمرقند برآیند از این رو این تصمیم را به این دلیل گرفتند که هم اطمینان سربداران را جلب کرده باشند و هم اینکه در فصل بهار با فرصت زیاد کار سربداران را فیصله دهند. واکنش سربداران سمرقند در مقابل حيله امیر حسین و امیر تیمور با صداقت توأم بود. آنها که اعمال حيله گرانه امیرحسین را باور کرده بودند از رسیدن تحف و هدایا و فرمان حکومت و یرلیغ معافیت مالیات شادمان گشته و هر چه بیشتر به قدرت جمعی خود پی برده و «در آن معامله از خود حساب‌ها گرفته و سر به عیوق» انداختند (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۳۳۴).

جواب آنها در مقابل حيله امیر حسین و امیر تیمور با صداقت و درستی همراه بود چون یک عده را همراه با تحف و تبرکات به نزد تیمور فرستادند. تیمور نیز برای جلب بیشتر اطمینان آنان در آن زمستان چندین بار امرایی را بنزد آنان فرستاد تا سربداران هر چه بیشتر تسلی یابند و به خواب خرگوشی فرو روند و خوف و حجاب از میان برخیزد(نطنزی، ۱۳۳۶: ۲۳۲).

در آغاز بهار، امیر حسین با لشگریانی از بلخ، بدخشان، قندوز، بقلان، اندخود، شیرغان، عازم سمرقند شد و به سربداران سمرقند پیام فرستاد که ما را بر شما اعتماد واثق است تا ما به ناحیه «کان کل» نرسیم به استقبال نیایید. سربداران هم بی‌اطلاع از نیرنگها و نقشه‌ها چنین کردند (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۱۸).

چون امیر حسین و امیر تیمور به «کان کل» رسیدند سربداران جهت استقبال آمدند و هدایا تقدیم داشتند. آن دو امیر، سربداران را باز گردانیدند تا اینکه بار دوم مردم سمرقند به ناحیه «کرتاس» رسیدند. امیر حسین دستور داد همه را در بند آوردند. بدین‌سان، نهضت سربداران سمرقند بدون اخذ نتیجه درستی به پایان آمد و مولانازاده هم پس از آن راه انزوا در پیش گرفت (خواند میر، ۱۳۶۲: ۱۰-۹)

مولانازاده به مردم سمرقند و دیگر بلاد نشان داد که می‌توان در برابر ستم پایداری نمود. نهضت سربداران سمرقند خود انعکاس قیام سربداران خراسان بود. ولی اثرات سیاسی آن در مقاومت مردم شهرهای ایران در برابر تیمور خون‌ریز چشم‌گیر و قابل توجه بود. بعدها که تیمور رقیب سیاسی خویش امیر حسین را از میدان سیاست و حکومت بدر کرد و سودای جهانگردی در سر پروراند حملاتی وحشیانه‌تر از هجوم مغول به ایران نمود. مردم ایران هم شدیدترین مقاومت‌ها را در برابر او نمودند که نمونه آشکار آن قیام و مقاومت سربداران سبزوار بوده است.

۲-۱۱- سربداران کرمان

پهلوان اسد مانند دیگران پهلوانان و جوانمردان تحمل ستم نتوانست کرد. ملکه مخدوم‌شاه، مادر شاه شجاع تحمل جوانمردان را نمی‌توانست بکند، از سویی اهل دیوان مستوفیان که خدمه بودند از هیچ‌گونه ظلم و ستم خودداری نمی‌کردند و خودکامگی مادر شاه شجاع هم مورد تأیید پهلوان اسد نبود. کنکاش میان پهلوانان از سویی و عمده مادر شاه شجاع از سویی دیگر آغاز گشت که این تنشها منجر به مبارزه علنی پهلوان اسد علیه عمال شاه شجاع گردید.

شاه شجاع به وزیر خود خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه در شیراز بدگمان شد و او را در بند انداخت و پسرش امیر غیاث‌الدین محمود را کور کرده روانه کرمان نمود. امیر غیاث‌الدین چون به کرمان آمد پهلوان اسد را به عصیان و نافرمانی دعوت نمود و پهلوان کینه شاه شجاع را در دل گرفت (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۲۳).

عبد الرزاق سمرقندی آورده است که: «امیر سیورغتمش اوغانی برادر شاه شجاع که هرگز با پادشاه یک جهت نبود و به اتفاق شاه یحیی هر روز سوادای سلطنت در دماغ اسد

می‌نهادند و از زبان امرای شاه شجاع، نامه‌ها به تزویر می‌فرستادند که بر مزاج شاه اعتماد ننماید» (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۱۷).

امیر شاه یحیی که در یزد بود با شاه شجاع میانه‌ای نداشت، و همچنین امیر غیاث‌الدین محمود، پهلوان اسد را تحریک می‌کردند و از قول امیران شاه شجاع برای پهلوان اسدنامه می‌فرستادند و او را تشویق به قیام می‌نمودند (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۷-۸۶). تحریک‌ها مداوم ادامه داشت و بحران‌های اقتصادی و سیاسی هم مزید بر علت شده بود. پهلوان اسد در پی بهانه‌ای می‌گشت تا قیام را علنی نماید و به جنگ سرد خود که علیه مخدومشاه انجام می‌داد خاتمه دهد. حادثه‌ای سبب شد تا نهضت اسد خراسانی آغاز و گسترش یابد و آن اینکه کشتی‌گیری بنام پهلوان شمس چکچک به کرمان وارد شد و در روز عید با کشتی‌گیر کرمانی که معروف به پهلوان رئیس بود کشتی گرفت و شمس که پهلوانی از اهل خراسان بود بیفتاد. ملکه مخدومشاه مادر شاه شجاع که کرمانی بود خوشحال گردید و به پهلوان رئیس خلعت‌های فراوان داد و به دستور وی پهلوان را بر اسبی سوار کرده و در بازار و محلات شهر بگردانیدند (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۲۴).

پهلوان اسد که از بازیهای سیاسی ملکه مخدومشاه آگاهی یافته بود ناراحت شده به رغم مادر شاه، فرمان داد که پهلوان خراسانی را سوار کرده با گروهی از خراسانیها در بازار بگردانید. مخدومشاه چون عمل و رفتار اسد را دریافت متعیر شده گفت: «کشتی‌گیری که زمین خورده چه معنی دارد در بازار بگردانند و کرمانیان را گفت بروید خراسانیان را بزنید و از بازار برانید و در آن روز میان مردم کرمان و خراسان در میان بازار نزاع شد، چند نفر از طرفین مقتول و زخم‌دار شدند» (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۵).

کار بدانجا رسید که ملکه مادر مخدومشاه در صدد بر آمد که پهلوان اسد و خراسانیان را تنبیه کند. گویند که خواجه محمد کرمانی ملقب به قطب‌الدین از اکابر کرمان برای فرونشاندن خشم مخدومشاه به وی گفت که شما را نیازی بر این نیست که رنج را بر خود متحمل سازید: «اگر مرخص فرمایید من مقنی‌ها و برزگرها را بگویم تا قصر را بر سر اسد خراب کنند» (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۷-۸۶).

بدین‌سان اغتشاش آغاز شد و پهلوان اسد مبارزه را آشکار نمود و درصدد قیام برآمد و هر چه مخدومشاه به شاه شجاع می‌نوشت که پهلوان اسد دست به شورش زده و کرمان را از

قلمرو فرمانروایی خارج نموده شاه شجاع باور نمی‌کرد، و می‌پنداشت که پهلوان اسد با شاهزادگان قراختایی که در دربار ملکه مخدومشاه بودند بد رفتاری می‌نماید. این شاهزادگان نزد مخدومشاه از اسد سعایت می‌نمودند. مخدومشاه کار را بر خود دشوار دید و فرار را بر قرار ترجیح داد، از گواشیر به بلوک سیرجان آمد، و هنگامی که ملکه مخدومشاه عزم خروج از کرمان نمود (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۲۴).

پهلوان اسد چون شهر را خالی دید بنای عمارت و قلاع نمود و مخدومشاه هر چند به شاه شجاع می‌گفت که پهلوان اسد طغیان نموده است باور نمی‌کرد و اسد چون پیروزی خود را نزدیک دید به پیروی از سربداران سبزواری خود را سربدار نامید.

عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع‌السعدین اگر چه با سربداران میانه خوبی ندارد، به این مسأله اشاره می‌کند و آشکار از رابطه سربداران کرمان با سربداران سبزواری سخن می‌راند: «جناب پهلوان به عمارت قلاع و بارو پرداخت و از طرف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر شاه شجاع مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین خواجه علی مؤید (امیر سربداران) در خراسان، او نیز در کرمان سربدار باشد» (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۱۸).

راه پیروزی برای پهلوان اسد بازگردید و در همین هنگام سلطان اویس پسر بزرگ شاه شجاع که مادرش خواهر امیر سیورغتمش بود از پدر روی گردان شد از شیراز به جیرفت آمد، در آنجا توقیعی مجعول به امر شاه شجاع برای اسد فرستاد که: «ما فرزند خود اویس را به حکومت کرمان فرستادیم پهلوان اسد باید به شیراز بیاید» (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۵).

پهلوان اسد چون نامه را دریافت، دانست که نامه جعلی است و در جواب فرستاد که: «نشانه‌ای میان من و پادشاه هست اگر آن نشانه در میان آید شهر تسلیم شود» (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۷).

شاهزاده اویس، چون دید از این راه نمی‌تواند به هدف برسد با لشکریان زیاد عازم اصفهان شد و به نزد شاه محمود عم خود رفت که در آنجا حکومت داشت. پهلوان اسد روز بروز نیرومندتر می‌گشت و بر استقلال خود افزود و سرانجام با شخصی که از طرف شاه شجاع کوتوال قلعه بود نبرد کرد و با منجنیق قلعه را بگرفت و عده‌ای از یاران مخدومشاه را بازداشت کرد و خزاین زیادی را ضبط نمود (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۵).

پهلوان اسد برای تحکیم فرمان‌روایی احتیاج به خزانه داشت. بنابراین نه فقط عده‌ای از یاران مخدوم‌شاه را در بند آورد بلکه اموال عده زیادی از ثروتمندان را مصادره کرد. در حقیقت پهلوان اسد همان کاری کرد که پهلوان عبد الرزاق باشتینی با اموال خواجه علاء‌الدین محمد وزیر خراسان نمود.

هنگامی که نهضت پهلوان اسد به گوش شاه شجاع رسید پیش از اینکه لشگر به کرمان رسد سفیری به نام حاجی بهاء‌الدین فراش را به سفارت نزد شاه محمود به اصفهان فرستاد که رابطه دوستی و مودت گذشته تجدید گردد. منظور شاه شجاع این بود که شاه محمود به پهلوان اسد کمکی نرساند. شاه شجاع چون از سوی شاه محمود آسوده خاطر شد عازم کرمان گردید و از آنجا به بم آمد (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۶).

هدف نهضت پهلوان اسد کوتاه کردن دست شاه شجاع و عمالش از کرمان و دفع ظلم ظالمان بود. این نهضت یک قیام سیاسی- اجتماعی با الهام از نهضت سربداران بود، قیامی که مردم مسلمان و مقاوم کرمان با پهلوان اسد بودند و از او به سختی حمایت می‌نمودند. پهلوان اسد چون آمدن شاه شجاع را شنید درصدد مستحکم ساختن قلاع شهر برآمد و رسولانی جهت فسخ عزیمت نزد شاه شجاع فرستاد، ولی او قبول نکرد و به ماهان وارد گردید و پس از آن در شاه‌آباد در یک فرسخی کرمان وارد شد (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۶).

جنگ شروع شد، امراء بزرگان لشگر شاه شجاع تا نزدیک با روی شهر حمله آوردند و تا کنار پل دروازه درآمدند و از بارو و پشت دروازه به تیر و زوبین به لشگریان شهر حمله آوردند و نزدیک بود که لشگریان پای بر پل دروازه نهند و به داخل شهر وارد گردند (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۸) و شاه شجاع به این علت که خدای ناکرده آفتی پیش آید و رعایا قتل گردند!! پیاپی نامه برای شاه منصور و سلطان بایزید می‌فرستاد که از تصرف شهر بازگردند و برای فتح شهر، برادر خود سلطان احمد معروف به عمادالدین و جمعی از امراء و عساکر را بنشانند و متوجه شیراز گشت (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۹).

اما واقعیت مطلب این نیست که محمود کتبی ذکر می‌کند. علت مراجعت شاه شجاع از کرمان همانا توطئه‌ای بود که در شیراز علیه وی نموده بودند، چنانکه در انگیزه‌های نهضت پهلوان اسد آمده بود، شاه یحیی وی را از یزد تحریک می‌نمود. پهلوان اسد برای پیشرفت کارش به شاه یحیی نامه نوشت و از وی کمک خواست. شاه یحیی با توافقی که با شاه شجاع

نموده بود نمی‌توانست از این راه کاری از پیش ببرد. نامه‌ای به پهلوان خرم که در شیراز بود نوشت که «چون مولد و منشأ تو نیز خراسان و پهلوان اسد خراسانی است لهذا واجب چنان می‌نماید که پهلوان اسد را در این واقعه مدد کنی» (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۶). در این میان، پهلوان اسد از خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداری کمک خواست و او هم صد سوار مسلح به ریاست پهلوان غیاث تونی از سبزواری به کمک وی فرستاد.

پهلوان اسد همچنان مقاومت می‌کرد و سلطان احمد دست از محاصره نمی‌کشید و برای فتح شهر منتهای شدت را به خرج می‌داد و به هیچ کس اجازه خروج یا ورود به شهر را نمی‌داد. راه‌ها کماکان بسته بود و واحدی یک من بار نمی‌توانست به داخل شهر برسد (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۸).

محاصره انعکاس شدید در داخل شهر بوجود آورده و مردم در خطر قحطی و گرسنگی قرار گرفتند. به قول مؤلف تاریخ آل مظفر: «حال اهالی متوطنه شهر بد شد، قحطی هائل و غلای عظیم بدین درمندگان شهر و فروماندگان ضربت قهر کاری گشت و نان چنان شیرین آمد که جان غمگین هر مسکین در طلب آن به لب رسید و دست بدان نمی‌رسید تا رخصت حاصل شد که عجزه و فقیران و ضعفه و مسکینان از شهر بیرون روند که بیرون رفتند، بعضی در نیکویه هلاک شدند و بعضی متفرق شدند که دیگر روی این دیار ندیدند» (کتبی، ۱۳۶۴: ۸۹).

پهلوان اسد دستور داد که فقراء و مساکین را از شهر بیرون رانند. در آن وقت دوازده هزار نفر از فقراء از دروازه غار سهر که در جهت شمال شرقی گواشیر است بیرون کرده و این فقیران به اردوی سلطان احمد پیوستند. سلطان احمد ایشان را غذای کافی داد. گروهی که به خدمت سپاهی آگاه بودند به لشگر بگرفت و بازماندگان را در اطراف شهر متفرق ساخت (وزیری کرمانی، ۱۳۵۲: ۲۱۸).

بدین‌سان محاصره اقتصادی، پهلوان اسد را در تنگنا قرار داد و سقوط شهر کرمان نزدیک شده بود. پهلوان اسد هر روز به امید لشگر آذربایجان و اصفهان بود. (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۳۰).

کرمان همچنان در محاصره شدید اقتصادی بود. در این وقت تمامی آذوقه و علوفه تمام شده بود. اسد شدیداً با بحران اقتصادی و کمبود مواد غذایی روبرو گشت، چاره‌ای جز مصالحه

ندید و تقاضای ملاقات پهلوان علیشاه مزینانی را نمود. پس پهلوان علیشاه به شهر درآمد و طرفین مصالحه نموده و طبق مصالحه قرار بر این شد که پهلوان اسد قلعه مولانا صدرالدین را که در میان شهر بود تسلیم کند و خود پهلوان اسد در قلعه کوه بماند تا رسولان از شیراز بر گردند. پهلوان علیشاه با صد سوار در قلعه اقامت گزید و پسر پهلوان اسد روانه شیراز گردید و پهلوان علیشاه برای جلوگیری از شورش مجدد در تمام قلاح و برجها و باروها قوای مسلح گذاشت. در این زمان قحط و غلا در کرمان آن قدر شدت یافته بود که مردم شهر یک من زربینه به سپاهیان می‌دادند و یک من غله می‌گرفتند (کتبی، ۱۳۶۴: ۹۰).

پهلوان اسد می‌دانست با ورود پهلوان علیشاه سقوط وی حتمی است. علیشاه برای اینکه از نفوذ پهلوان اسد بکاهد به تمام اطراف کرمان نماینده فرستاد تا علیه اسد دست به تبلیغ سیاسی بزنند. اسد حیران و سرگردان بود که چه کند و چاره‌ای جز تسلیم نمی‌دید، گاهی می‌اندیشید اموال و ذخایر خود را برداشته راه خراسان در پیش گیرد و یا بر علیشاه دست یافته اعلام استقلال نماید (روحانی، ۱۳۷۰: ۱۳۲).

اگرچه پهلوان علیشاه سقوط پهلوان اسد را نزدیک می‌دید، با این حال درصدد توطئه‌ای برآمد و همین توطئه سبب قتل پهلوان اسد گردید. علیشاه به خاتون حرم اسد پیام داد اگر پهلوان اسد را از این جهان آسوده کند به حباله نکاح شاه شجاع درخواهد آمد و بانوی سرای وی خواهد شد. قهرمان و بازیگر این توطئه مولانا جلال الاسلام بود که با حرم پهلوان اسد محرمیت داشت (سمرقندی، ۱۳۸۲: ۲۲۰).

۳- نتیجه گیری

دولت سربداران منشأ تحول‌های سیاسی و اجتماعی در عصر خود بود. آنان به تقویت دولت شیعی در خراسان و رویارویی با دست‌نشانندگان ایلخانی پرداختند و با پیروزی بر آنان، و شکستن فضای رعب و وحشت، فریاد آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی در همه جا طنین‌انداز شد. در واقع چنانکه در متن مورد بحث قرار گرفت، حکومت پر از ظلم مغولان بود که موجب شد در نقاط ذکر شده سر به شورش نهاده و علیه حکومت ظلم قیام کنند، البته نباید از نظر دور داشت که حس بیگانه ستیزی نیز در این قیام موج می‌زند. در واقع نفوذ آنان در میان مردم، زمین‌ها انقلاب را فراهم کرد.

گرچه در اثر تحولات سیاسی، امیران سربدار برای تحکیم و تثبیت حکومت خود از آنان به سبب نفوذشان استفاده می‌کردند و وقتی آنان را مانع اهداف خود می‌دیدند، به قتل می‌رساندند. در اینجا نکته دیگری که قابل ذکر است این است که سربداران آنگونه از ابتدا شروع به قیام کردند از بیعدالتی و ظلم مصون نماندند چرا که بیعدالتی و ظلم در میان حکام سربداری فراوان بوده و برای بدست آوردن قدرت یکدیگر را به هلاکت می‌رساندند تا بتوانند بنام خود سکه ضرب نمایند. از مهم‌ترین کارهای سربداران در مدت حکومتشان، نوعی ترکیب قدرت دینی در حکومت بود که بخشی از قدرت در دست نیروهای نظامی و سیاسی، و بخش دیگر قدرت در اختیار عالمان دینی بود که آنان رهبری دینی و معنوی جامعه را بر عهده داشتند. اگر چه در رفتار و عملکرد حکمرانان سربداری، نقاط منفی و زشت و سیاهی همچون رقابت‌های سیاسی وجود داشت که در تضعیف و از هم پاشیدگی حکومت و انقلاب شیعی سربداران بی‌تاثیر نبود، اما با بررسی مجموع عملکرد و سیاست‌های این دولت شیعی در میابیم که این دولت نقش بسزایی در گسترش تشیع در خراسان و سرزمین‌های دیگر داشته است. نهضت سربداران مازندران و سمرقند و کرمان تحت تاثیر سربداران خراسان و سبزوار قرار گرفت.

منابع

۱. آژند، یعقوب، (۱۳۶۳). قیام شیعی سربداران. تهران: گستره.
۲. ابن بطوطه، (۱۳۷۰). سفرنامه ابن بطوطه. ترجمه محمدعلی موحد، ج ۱، تهران: آگاه.
۳. اسفزاری، معین‌الدین محمد، (۱۳۳۸). روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات. به تصحیح محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران.
۴. اسمیت، جان مسن، (۱۳۶۱). خروج و عروج سربداران. ترجمه یعقوب آژند، ج ۱، تهران: واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی.
۵. اشپولر، برتولد، (۱۳۶۵). تاریخ مغول در ایران: سیاست، حکومت و فرهنگ دوره‌ی ایلخانان. ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی.
۶. الحسینی، غیاث‌الدین بن همام‌الدین (خواند میر) (۱۳۶۲). حبیب السیر. زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، چ سوم، ج ۳ و ۲، بی‌جا: کتابفروشی خیام.
۷. امین‌زاده، علی، (۱۳۸۴). جنبش‌های شیعی در تاریخ ایران (با نگاهی ویژه به سربداران). تهران: انتشارات امیدمهر.
۸. پیرنیا، حسن و اقبال آشتیانی، عباس، (۱۳۸۲). تاریخ ایران - تاریخ مفصل ایران. چ دوم، تهران: بهزاد.
۹. پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ. (۱۳۵۱). نهضت سربداران خراسان. ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
۱۰. حافظ ابرو، (۱۳۷۰). جغرافیای تاریخی خراسان. تصحیح غلامرضا وره‌رام، تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۱. حقیقت، عبدالرفیع، (۱۳۶۳). تاریخ جنبش سربداران. چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی.
۱۲. روحانی، سیدکاظم، (۱۳۷۰). تحلیلی بر نهضت‌های سیاسی - دینی ایران. تهران: کیهان.

۱۳. زرّین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۴). روزگاران؛ تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی. چاپ هفتم، تهران: انتشارات سخن.
۱۴. سمرقندی، دولت‌شاه بن بختیشاه، (۱۳۸۲). **تذکره الشعرا**. به اهتمام ادوارد براون، تهران: اساطیر.
۱۵. سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق، (۱۳۸۳). **مطلع سعدین و مجمع بحرین**. بتصحیح عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران: نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۶. شبانکاره‌ای، محمدبن علی، (۱۳۶۳). **مجمع الانساب**. بتصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
۱۷. کتبی، محمود، (۱۳۶۴). **تاریخ آل مظفر**. به تصحیح تهران: امیرکبیر.
۱۸. لاکهارت، لارنس، (۱۳۴۶). **نیشابور**، ترجمه عباس سعیدی، مشهد: مجله شماره ۴ دانشکده ادبیات.
۱۹. قزوینی، یحیی بن عبداللطیف، (۱۳۱۴). **لب التواریخ**. بتصحیح جلال‌الدین تهرانی، تهران: موسسه خاور.
۲۰. گران‌توفسکی، ادوین آرویدوویچ و دیگران، (۱۳۶۱). **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**. ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران: انتشارات پویش.
۲۱. متولی حقیقی، یوسف، (۱۳۸۷). **خراسان شمالی**. مشهد: آهنگ قلم.
۲۲. مدرس تبریزی، محمدعلی، (۱۳۴۹). **ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب یا کنی والقاب**. ج ۳، تهران: خیام.
۲۳. مرعشی، سیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین، (۱۳۴۵). **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**. بتصحیح محمد حسین تسبیحی، تهران: شرق.
۲۴. موید ثابتی، علی، (۱۳۵۵). **تاریخ نیشابور**. تهران: انجمن آثار ملی.
۲۵. مهجوری، اسماعیل، (۱۳۴۵). **تاریخ مازندران**. ج ۱، ساری: چاپ اثر.
۲۶. میرخواند، محمدبن خوارزمشاه، (۱۳۷۳). **تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیاء والملوک و الخلفا**. تهذیب و تلخیص عباس زریاب خوئی، ج ۲ و ۵، تهران: انتشارات علمی.
۲۷. نطنزی، معین‌الدین، (۱۳۳۶). **منتخب التواریخ معینی**. بتصحیح ژان اوین، تهران: خیام.

۲۸. وزیری کرمانی، احمدعلی، (۱۳۵۲). **تاریخ کرمان**. بتصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: ابن سینا.

۲۹. و صاف الحضرة، عبدالله بن فضل الله، (۱۳۴۶). **تحریر تاریخ و صاف**. بتحریر عبدالمحمد آیتی، ۵ ج، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

۳۰. همدانی، رشیدالدین فضل الله، (۱۳۵۸ هـ / ق ۱۹۴۰ م). **تاریخ مبارک غزانی (داستان غازان خان)**. بتصحیح کارل یان، بی جا: لوزاک.

